

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و شصت و پنجم





خانم مرجان از استرالیا



در برنامه ۹۵۸، داستانی آموزنده از دفتر اول مثنوی خوانده شد. داستان روباه و گرگی که در رکاب شیر به شکار رفته و چند حیوان را شکار کردند. آن گاه شیر از برای امتحان، به گرگ دستور داد تا صیدها را تقسیم کند. گرگ نیز عقل ناچیز خود را به کار گرفت و برحسب می دانم، بی ادبی، محدوداندیشی و جدا دیدن خود، شکارها را تقسیم بندی کرد. بدون در نظر گرفتن این حقیقت که این شکارها، تنها در سایه نیرومند شیر حاصل شده و اگر شیر نبود، شکاری نیز وجود نداشت. از این رو عاقبت، گرگ در پنجه قدرتمند شیر به هلاکت رسید.

آن گاه شیر رو به روباه کرد و از او خواست که شکارها را تقسیم کند. روباه که شاهد هلاکت گرگ بوده و از آن درس گرفته بود، دیگر خود را از شیر جدا ندید، بنابراین اظهار وجود نکرده و ادعای سهمی نکرد، بلکه تمام صیدها را از آن شیر دانست. سپس شیر نیز با روباه یکی شده و تمام آن شکارها را به او بخشید.

در این داستان، شیر نماد خدا، گرگ نماد یک من‌ذهنی تمام‌عیار و روباه نماد هشیاری که حضور ناظر در آن تا حدودی فعال شده و می‌تواند درس بگیرد، بیاموزد و در نهایت به شیر تبدیل شود.

باید بگوییم که این داستان برایم با امتحانی از سوی زندگی همراه شد. امتحانی حاوی آورده شدن شخصی سر راهم و نشان دادن تصویر ذهنی آن شخص به عنوان یک حامی و نجات‌بخش.

با خواندن این داستان، ناگهان گذشته دردناک خود را دیدم. زمانی که با گرگ طماع درونم یکی شده بودم و بر حسب حرص رسیدن به خوشبختی و حس حمایت، نه یک‌بار بلکه چندین مرتبه، از رکاب شیرمردانی چون مولانا و آقای شهبازی جدا شده و به درد و هلاکت دچار شدم.

نمی‌دانم چطور خدا را شکر کنم که در این سن، تحت نثار رش نور مولانا و یارانش قرار گرفتم. نوری که با آن می‌توانم عاقبت عملکردهایم را ببینم و مثل امروز، خطر همانیدن را احساس کرده و پیش از آن که دام را در گلویم ببینم، در فرار لایطاق، به آغوش مولانا فرار کنم و پناه بگیرم. هر لحظه به خودم یادآور می‌شوم که اگر در درون، احساس شکوفایی را تجربه می‌کنم، اگر شکاری گرفتم و کارهایم پیش رفته، در رکاب شیرمردانی چون مولانا و آقای شهبازی‌ست. مبادا ناشکری و ناسپاسی کنم، مبادا حس جدایی کنم و از این رکاب خارج شوم، انشاءالله که حارس این درگاه باشم و به جهان کشیده نشوم. انشاءالله!

این داستان، اصول الست را برایم یادآور شد. این که من از جنس زندگی هستم و برای زنده شدن به زندگی، احتیاج به چیزهایی که ذهنم آن‌ها را بزرگ کرده و برایم جلوه می‌کند ندارم و از آن‌ها زندگی نمی‌خواهم. مثلاً اگر جمع به من می‌گوید سنت دارد بالا می‌رود، باید ازدواج کنی و تا فلان سن دیگر بچه‌دار شده باشی، از آن‌ها پیروی نمی‌کنم. چرا که این نظر جمع است و جمع همیشه اشتباه می‌کند. زندگی کفایت برای فراهم کردن هر آنچه که لازمه‌ی هشیاری من و رشد و شکوفایی زندگی درونی و بیرونی من، در همین لحظه است.

این داستان، تبسم‌های شیر را یادم آورد دورانی که همراه با هیجان، مست و مغرور همانیدگی‌هایم می‌شدم، دورانی که برحسب همانیدگی‌ها دیده می‌شدم و از تأیید و توجه، ذوق‌زده می‌شده و زندگی می‌گرفتم.

اکنون آگاهم که در اوج مستی از این جهان، ابزار حزم و دوراندیشی و عاقبت‌بینی، نجات‌بخش من خواهد بود. در اوج بام بلند، باید بترسم و آگاه باشم که اگر سریعاً نسبت به آن‌ها فقیر نشوم، یعنی هویت خودم را از آن‌ها جدا نکنم، و درد هشیارانه‌ی آن را نکشم، از همان ناحیه توسط شیر بالاخره دریده خواهم شد، تا مثل روباه یاد بگیرم که آن چیز زندگی نداشت!

فقر و رنجوری به استت ای سَنَد

کَانَ تبسم، دامِ خود را بر کند

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۴۱

دیگر نمی‌خواهم مثل گرگ قصه، با ظن خسیسانه، همانیدگی‌هایم را تقسیم کنم. می‌خواهم بگذارم زندگی برایم تقسیم کند، چراکه قسام عادل فقط اوست.

هر که باشد در پی شیر حراب
 کم نیاید روز و شب او را کباب
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۲۴

من اگر در رکاب شیر جنگنده باشم، اگر فضا را باز کنم و واقعاً در اتفاقات، گوش به فرمان زندگی باشم، روز و شب دسترسی به فراوانی رزق و روزی مادی و معنوی برایم میسر است، یعنی در زندگی ام نمی مانم، کارهایم روان پیش می روند. این بیت می گوید اگر فضا را باز کنی، اگر در رکاب شیر (یا همان زندگی) باشی، هیچ چیزی برای تو کم نمی آید.

آموختم که هرگونه مقاومت و شکایتی در اتفاقاتی که زندگی با کن فکان برایم پیش می آورد، یعنی ظن خسیسانه به خدا، یعنی به عنوان یک من جدا، ابراز وجود کردن. چراکه ذهن با می دانم و پندار کمال، می پندارد که بلد است و می تواند با فکر پشت فکر از زندگی جلو برند، بتازد و شکارها را سهم خود کند. شروع می کند به ظن و گمان های ذهنی که چه چیزی برای من بهتر است، چه چیزی به من شادی و آرامش و حس امنیت و قدرت می دهد. خدا با لبخند به او اجاره تاختن را می دهد و بنده غافل از دام، گرفتار می شود و درد می کشد. چراکه هر موقع خدا را با ذهنت می بینی، تنبیه می شوی.

اولویت من رهایی از سلطه‌ی این نفس است. تا زمانی که نفس زنده در تو هست، سوی مرگی می‌تنی. نه در رابطه موفق خواهی بود نه در زندگی. چون نفس، کارش تخریب است.

پیشه او خستن اجسام پاک

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱

-خستن: آزدن، زخمی کردن، در این جا مُراد، نیش زدن است.

تا زمانی که یک باشنده خواهنده‌ای در درون من زنده است و از تصویر ذهنی یک رابطه خوب، ثروت، شغل، هنر و هرآنچه که نشانم می‌دهد، با تصور و انتظار زندگی داشتن به سوی آنها می‌دود، پس از به دست آوردن آنها چیزی جز درد نخواهد دید. چرا؟ چون این درد پیامی دارد و می‌گوید عقل من ذهنی را بی‌کار کن، هر لحظه فضا را باز کن تا به خرد بی‌نهایت زندگی دسترسی داشته باشی. طمع نکن، حرص نزن، ساکت بنشین تا شیر دانا برایت تقسیم کند. دیدی و تجربه کرده‌ای که این ذهن محدود اندیش تو که فقط دو گز جلوتر را می‌بیند، قسام مناسبی برای تو نیست.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
 که ز وهم دارم است این صد عنا
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴
 -عنا: رنج

-خانم مرجان از استرالیا



خانم نرگس از نروژ



با سلام و عرض ادب

مصطفی فرمود گر گویم به راست
شرح آن دشمن که در جان شماست

زهره‌های پردلان هم بردرد
نه رود ره نه غم کاری خورد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱

این رحمت زندگی است که دردهای ذخیره شده ما را به یک آن به ما نشان نمی‌دهد، ولی اگر خرس پروری کنیم به یک آن دردهای ما خود را به ما نشان می‌دهد و ما از مار درونمان که ما را نیش می‌زند به وحشت می‌افتیم.

من جز احد صمد نخواهم
 من جز ملک ابد نخواهم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

آیا وقتی دردها به ما حمله می کنند می توانیم بگوییم احد؟ آیا می توانیم در چشم دردهایمان نگاه کنیم و با تکرار این بیت فضاگشایی کنیم و در چشم ترس خود نگاه کنیم؟ وقتی من ذهنی می خواهد حقارت خود را به ما تحمیل کند و به ما یادآوری کند که تو جسم هستی و ما را به گذشته ببرد، می توانیم به چشمانش نگاه کنیم، بگوییم من گذشته ام نیستیم؟ من ترسم نیستیم! من تو نیستیم! من از جنس احد صمد هستیم. آیا وقتی من ذهنی ام سعی می کند هشیاری من را بفروشد به امیال، به مقایسه، به حسادت، به خشم، به رنجش، می توانیم با گفتن احد صمد انکارش کنیم؟

من جز ملک ابد نخواهم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

توده درد من ذهنی که ما را به استرس و نگرانی آینده می‌خواهد بکشاند و یا خبط و احساس گناه گذشته بکشاند، می‌توانم به چشمانش نگاه کنم، بگویم من فقط ملک ابد را می‌خواهم؟ من می‌خواهم فقط پادشاه این لحظه باشم و آب زندگی را در این لحظه بخورم.

تاج کرمناست بر فرق سرت
طوق اعطیناک اویز برت
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۳

وقتی من ذهنی با رنجش گذشته و نگرانی و خساست برای آینده ما را به حقارت جسم می‌کشاند، می‌توانم تاج کرامت را بر سرم نگه دارم با گفتن احد صمد، ملک ابد؟

جز رحمت او نبایدم نُقل
جز باده که او دهد نخواهم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

وقتی من ذهنی با دردهایش به ما حمله می کند، می توانم فضا باز کنم تا رحمت زندگی جاری شود یا سراغ جهان می روم و آتش دردها را با روابط، پول، باده بیرونی سرکوب می کنم یا اینکه صبر می کنم تا باده زندگی برسد.

اندیشه عیش بی حضورش
ترسم که بدو رسد، نخواهم

بی او ز برای عشرت من
خورشید سبو کشد نخواهم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

زمانی که در اثر حمله دردها دچار فکر همانیده پشت هم می شویم می توانیم دست به عمل، حرف زدن، واکنش نزنم که مورد جریمه زندگی قرار نگیرم. فقط بنشینم و سکوت کنم؟ وقتی در سلطه دردها بی او می شوم، آیا حاضرم به عشرت جهانی پناه ببرم و دچار خوشی با سبب نشوم و صبر کنم تا فضاگشاده شود.

من مایه بادهام چو انگور
جز ضربت و جز لگد نخواهم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

هر کدام از دردهای من مایه بادهاند. با کشیدن هشیاری از هر کدام از رنجش ها، ترس ها، مسائل پوچ من ذهنی و بی اثر کردن آنها، با ایجاد فضا دور آنها با بی اهمیت گرفتن چیزی که ذهن در این لحظه نشان می دهد، دردم را زیر ضربت و لگد هشیاریم قرار می دهیم تا مایه زندگی و شادی بی سبب و آرامش از آن جاری شود؟

از لذت زخم‌هایش جانم
یک ساعت اگر رهد نخواهم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

در حال کوبیده شدن دردها و ترس‌ها و نگرانی‌ها و حسادت‌ها و رنجش‌ها آیا ثبات را نگه می‌دارم تا فضاگشوده شود و دردها انرژی خود را آزاد کنند؟ در این لحظه ساکن می‌مانم؟

وقت است که جان شویم خالص
کاین زحمت کالبد نخواهم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

زمان آن شده از تمام ویژگی‌های جسمی و جنسیتی، نقش‌ها، بایدها و نبایدهای جسمی و دنیایی رها و آزاد شوم و دیگر زحمت‌نیازهای روانشناختی و جسمی و هیجانی را از خود کم کنم.

احمد گوید برای روپوش
از احمد جز احد نخواهد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

مجموع همه است شمس تبریز
حق است که من عدد نخواهم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

آیا فضاگشایی می‌کنم در حین بی‌مرادی‌ها برای خود زندگی، خود فضای گشوده شده، یا نه برای مراد؟ آیا این لحظه در هر انسانی، با هر پوشش و هر من‌ذهنی، فقط یک انسان واحد، یک هشیاری و یک زندگی واحد می‌بینم؟

لیست نیازهای مجازی:
نیاز مجازی، نیازهایی که ما را به جسم تقلیل می دهند.
نیاز مجازی به مقایسه کردن و حسادت کردن.
نیاز مجازی به توقع داشتن و رنجیدن.
نیاز مجازی به خشم و ترس و نگرانی و اضطراب.
نیاز مجازی به پشیمانی و حس خبط.
نیاز مجازی به باورمندی.
نیاز مجازی به دردمندی.
نیاز مجازی به باید و نباید و محدودیت‌های جنسیتی.
نیاز مجازی به دنباله‌روی افکار و اسباب ذهنی.
نیاز مجازی به ادب مصنوعی و سلسله مراتب تقلیدی.

نیاز مجازی به حقیر شدن و حقیر کردن.
نیاز مجازی به خوشی‌های بیرونی.
نیاز مجازی به تمرکز و اصلاح و راهنمایی دیگران.
نیاز مجازی به انتقاد و ملامت کردن خود و دیگران.
نیاز مجازی به مانع‌سازی و مسئله‌سازی و دشمن‌سازی.
نیاز مجازی به تایید و توجه و دیده شدن.
نیاز مجازی به شهوت یاد دادن.
نیاز مجازی به فکرهای همانیده.
نیاز مجازی به بدآمدن و خوش آمدن از کسی.

با عشق و احترام
نرگس از نروژ



خانم ساناز از اصفهان



با عرض سلام و خسته نباشید خدمت آقای شهبازی گرامی و دوستان گنج حضوری عزیزم

جایگاه خداوند از نظر مولانا و قرآن

یادم می‌آید از وقتی که بچه بودم موقع دعا کردن می‌گفتن ساناز دست هاتو ببر رو به آسمون و از ته دل دعا کن. حتی وقتی هم که بزرگ شدم بازم موقع دعا کردن ناخود آگاه دستانم و سرم به سمت آسمان میرفت. گویا خداوند را پادشاهی جبار و فرمانروایی خشمگین می‌دانستم که تخت پادشاهییش در آسمان قرار داشت. خدایی که اگر برایش نماز نمی‌خواندیم و یا روزه نمی‌گرفتیم بعد از مرگ، دمار از روزگار انسان در می‌آورد و انسان را به دوزخ می‌انداخت. این دید من ذهنی من باعث شد از این خدای جبار ذهنی روگردان شوم، ولی بعد از آشنایی با برنامه‌ی گنج حضور متوجه‌ی جایگاه عظیم الشان خداوند که دل انسان و درون انسان است، شدم.

جایگاه خداوند از دید جناب مولانا:

بهر او پر می کنم من ساغری
گر بنوشد برجهاند ساغرش

دستها زان سان برآرد کآسمان
بشنود آواز الله اکبرش

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۵

برداشت من از این چند بیت جناب مولانا برگرفته از کتاب گنج حضور آقای پرویز شهبازی، جلد اول، صفحه ۲۶:
جناب مولانا می فرمایند چون اشعار من برگرفته از فضای گشوده شده‌ی عدم است پس می تواند همانند شرابی
انسان را دچار مستی عشق الهی کند.

من خمش کردم و در جوی تو افکندم خویش
 که ز جوی تو بود رونق شعر تر من
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱

هنگامی که انسان با خواندن این اشعار حتی برای لحظه‌ای به هشیاری حضور زنده می شود، پس هم هویت شدگی‌هایش را می‌شناسد و شناسایی، مساوی با آزادی از بند هم هویت شدگی‌ها است. و هرچه عدم و هشیاری حضور انسان بزرگتر و گسترده‌تر می شود، درون انسان نیز بی نهایت‌تر می گردد. به همین خاطر است که از واژه الله اکبر استفاده می‌کند، چرا که الله اکبر به معنای خدا بزرگ‌تر است. بنابراین با خوردن شرابی که با خواندن این غزل‌ها می‌نوشد آسمان درون انسان باز می‌شود و دست‌هایش را که از شدت هم هویت شدگی بسته شده بودند به روی عشق الهی می‌گشاید. بنابراین منظور، آسمان درون است نه آسمان بالای سرمان. پس جایگاه خداوند در آسمان نیست بلکه ما روی خداوند ایستاده و قائم به او هستیم. پس خدا پشت و ریشه و اصل انسان است.

این در حالی است که من ذهنی جایگاه خداوند را در آسمان بالای سرمان می داند. پس بزرگی آسمان درون انسان که همان دلش است بیانگر بزرگی خداوند است. یعنی هر چه آسمان درون انسان بزرگتر می شود، بیشتر می تواند بزرگی خداوند را نشان دهد. و این بزرگی برای انسان بی نهایت است و پایانی ندارد.

چرا که بزرگی خداوند نیز بی نهایت و پایان ناپذیر است. در واقع هرچقدر ما به خداوند زنده تر شویم باز هم می توانیم به خداوند زنده تر و خردمندتر شویم. ولی خدای من ذهنی، خدایی است که بر فراز آسمان بالای سرمان نشسته و دستور می دهد. به این ترتیب اجبار به جای الهام و ذوق قرار می گیرد.

و همین بینش من ذهنی باعث می شود بعد معنوی انسان ها رشد نکند. چون خدای من ذهنی، خدای پُر از زیبایی و رحمت نیست بلکه خدایی جبار است که باید با ترس برای او نماز خواند و روزه گرفت. چنین نماز و روزه‌ای که از روی اجبار و ترس باشد در دل انسان اثری ندارد. چرا که تنها عشق الهی گشاینده آسمان درون انسان است. چرا که خداوند انسان را به گونه ای آفریده که اجبار در او تأثیری ندارد.

(در سوره حدید (۵۷)، آیه ۳) آمده
اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به همه چیز داناست.

–هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ
–اول و آخر هستی و پیدا و پنهان وجود همه اوست و او به همه امور عالم داناست.

طبق این آیه خداوند در همه چیز از جمله در آسمان و زمین و انسان و حیوان و گیاه و جماد و هر چیزی که ما از آن آگاهی داریم و یا هر آنچه از آن ناآگاهییم حضور دارد. مولانا خداوند را محبوبی زیبا می‌داند که تمام عالم را در بر گرفته و به انسان و دیگر موجودات عشق می‌ورزد.

دو هزار مُلک بخشد شه عشق هر زمانی
من از او به جز جمالش طمعی دگر ندارم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۵

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد
که نگفت عذر روزی که برو شکر ندارم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۷

خداوند به تعبیر مولانا معدن حلوا و قند و سراسر زیبایی و نور نور است.

از همه اوهام و تصویرات دور
نور نور نور نور نور نور
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

از نظر جناب مولانا جایگاه خداوند، دل انسان است.

اوست نشسته در نظر من به کجا نظر کنم
اوست گرفته شهر دل من به کجا سفر برم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۳
-سفر برم

بنابراین وقتی مرکز انسان عدم می شود رابطه اش با خدا نه از سر اجبار و ترس بلکه از سر ذوق می شود.

در بن چاهی همی بودم زبون
در همه عالم نمی گنجم کنون

آفرینها بر تو باد ای خدا
ناگهان کردی مرا از غم جدا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۳ و ۲۳۱۴

بنابراین هرکاری حتی عبادت اگر با من ذهنی باشد نه تنها باعث رشد معنوی او نمی شود بلکه انسان را بیشتر در چاه هم هویت شدگی ها فرو می برد. و برای زنده شدن به عشق خداوند باید تمام هم هویت شدگی هایمان را نثار آن دلبر زیبا بکنیم.

ای دریغا اشک من دریا بدی

تا نثار دلبر زیبا بدی

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۱۴

این دلبر زیبا (خداوند) تمام گره‌هایی را که من ذهنی برای انسان بوجود آورده با رحمت و مهربانی بیکرانیش برای انسان می‌گشاید. من ذهنی می‌گوید همه چیز را به من بسیار، تو بدون من آدم ضعیفی هستی، اگر مرا رها کنی، زمین می‌خوری. اما وقتی شیطان در سوره ی اسراء به خداوند اصرار می‌کند که من می‌خواهم بنده‌ی تو را گمراه کنم خداوند می‌گوید که هر چقدر دوست داری برای خودت لشکر جمع کن، تو نمی‌توانی به بنده‌ی من آسیب بزنی، البته منظور انسانی است که با تسلیم و صبر و شکر به عدم و عشق خداوند زنده شده است. و آسمان درونش گشوده شده است. خداوند با دنیایی از احترام به انسان نگاه می‌کند. چرا که انسان، امتداد خودش است.

(سوره ی اسراء (۱۷) آیه ۶۵ و ۶۶)

(ولی آگاه باش که) یقیناً تو را بر بندگانم هیچ تسلطی نیست، و کافی است که پروردگارت کارساز (آنان) باشد. پروردگارتان کسی است که کشتی‌ها را در دریا برای شما روان می‌کند تا از رزقش بطلبید، زیرا او همواره به شما مهربان است. منظور کشتی حضور در دریای عدم است.

إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا

همانا تو را بر بندگان (خاص) من تسلط نیست و تنها محافظت و نگهداری خدای تو (ای رسول، از شیطان آنها را) کافی است.

رَبُّكُمْ الَّذِي يُزْجِي لَكُمْ الْفُلْكَ فِي الْبَحْرِ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا

پروردگار شما همان است که به دریا برای شما کشتی‌ها را به حرکت می‌آورد تا از فضل خدا (یعنی روزی) طلبید، که او درباره شما بسیار مهربان است.

آیات قرآن در مورد جایگاه خداوند رحیم
(سوره ی حدید(۵۷)، آیات ۵ و ۶ - ۸ و ۹)

آیه ی ۵ - مالکیت و فرمانروایی آسمان ها و زمین فقط در سیطره ی اوست، و همه ی امور به خدا باز گردانده می شود.

آیه ی ۶ - شب را در روز و روز را در شب در می آورد و او به نیات و اسرار سینه ها دانا است.

آیه ی ۸ - و شما را چه شده که به خدا ایمان نمی آورید؟ در حالی که پیامبر، شما را دعوت می کند تا به پروردگارتان ایمان آورید و بی تردید خدا (از طریق پیمان آلت) پیمان گرفته است اگر باور دارید.

آیه ی ۹ - اوست که بر بنده اش آیات روشنی نازل می کند تا شما را از تاریکی ها به سوی نور بیرون آورد. و یقیناً خدا نسبت به شما رئوف و مهربان است.

لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ
 -آسمانها و زمین همه ملک اوست و رجوع تمام امور عالم به سوی خداست
 -يُولِجُ اللَّيْلُ فِي النَّهَارِ وَيُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (٦)
 -شب را در (پرده زرین) روز نهد و روز را در (خیمه سیاه) شب پنهان سازد و به اسرار دلهای خلق هم او آگاه است.
 -وَمَا لَكُمْ لَا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالرَّسُولِ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ وَقَدْ أَخَذَ مِيثَاقَكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ (٨)
 -و برای چه شما به خدا ایمان نیاورید در صورتی که رسول حق شما را (به آیات و معجزات) به راه ایمان به پروردگارتان دعوت می کند و خدا هم (در فطرت و عقل) از شما پیمان ایمان گرفته است اگر (قابلیت) ایمان دارید.

هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلَىٰ عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَإِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَءُوفٌ رَّحِيمٌ (٩)
- اوست خدایی که بر بنده خود (محمد مصطفی صلی الله علیه و آله) آیات قرآن روشن بیان را نازل می کند تا شما را از ظلمات (جهل و عصیان) بیرون آرد و به نور (علم و ایمان) رهبری کند و خدا بسیار در حق شما مشفق و مهربان است.

- منابع:

- کتاب گنج حضور، جلد اول، آقای پرویز شهبازی، صفحه ۲۶

- قرآن

- اینترنت

با عشق و احترام
- ساناز از اصفهان



خانم فریده از هلند



بی نیازی
برنامه ۹۶۳

من جز احد صمد نخواهم
من جز ملک ابد نخواهم
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

صمد یعنی بی نیاز. بی نیازی از صفات خداوندست.

آیا این بی نیازی ما را به یاد گدایی که سالها بر روی صندوقچه پراز طلا نشسته بود و از جهان بیرون گدایی می کرد نمی اندازد؟

انسان گدایی شده که بیشتر عمر خود را به سمت پول، مقام، همسر و خلاصه هر همانیدگی بی ارزشی دیگری دست دراز کرده، و از آنها می خواهد که لقمه ای، تأیید و توجه بگیرد.

اما روزی مولانا در حین عبور با اصرار زیاد به ما می‌گوید، که لحظه‌ای درون صندوقچه دلت را باز کن و بین بر روی چه گنج حضوری نشسته‌ای!

و باز این بی‌نیازی من را بیاد سوره اخلاص انداخت.

(قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۱-۴)
- «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

- «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»
بگو: حقیقت این است که خدا یکتاست.

من جز احد صمد نخواهم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

– «اللَّهُ الصَّمَدُ»

آن خدایی که (از همه عالم) بی نیاز (و همه عالم به او نیازمند) است.

من جز احد صمد نخواهم

– مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

– «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ»

نه کسی فرزند اوست و نه او فرزند کسی است.

من جز احد صمد نخواهم

– مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

– «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»

و نه هیچ کس مثل و مانند و همتای اوست.

من جز احد صمد نخواهم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

وقتی این نیم بیت را با خودم تکرار میکردم، لحظه ای متوجه شدم که، باشنده ای درونم می گفت، من همه چیز می خواهم.

من جز احد صمد نخواهم
من جز ملک ابد نخواهم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

اما مولانا می گوید برای خلاصی از این باشنده، باید زیر مشتش ولگد بی مرادی ها بروی، و ناله و شکایت هم نکنی.

من مایه باده‌ام چو انگور
جز ضربت و جز لگد نخواهم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

انگور بعد از صبر و تحمل زیاد، زیر لگدهای کوبنده، تبدیل به شرابی ناب و مست کننده می‌شود. بی‌مرادی
قلاووز و راهنمای بهشت ابدی این لحظه می‌شود.

ما نیز با بی‌مرادی، صبر و درد هوشیارانه، بالاخره روزی خواهد رسید که من ذهنی را رها کنیم و بگوییم...

«جز ضربت و جز لگد نخواهم»
-مولوی، مثنوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

چراکه،

«من جز احد صمد نخواهم»
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

انشالله

با سپاس فریده از هلند 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید